اضمحلال شاهنشاهی پارتیان

بلاش سوم در سال ۱۹۰ درگذشت و جایش را به بلاش چهارم داد. سالهای اول سلطنت بلاش چهارم مصادف بود با کودتاهای سپهداران در روم و جابجائی قیصرانی که پس ازمدت کوتاهی گرفتار کودتا میگردیدند و نابود میشدند. سرانجام در سال ۱۹۵ قدرت قیصر سِوِروس با غلبه بر رقیبان قدرتش استحکام یافت و سوروس بلافاصله همان سیاست دیرینهٔ جنگ‌افروزی اسلافش را دنبال کرده از فرات عبورکرده وارد نصیبین شد. بعد ازآن آدیابن را مورد حمله قرار داد ولی در اینجا با بلاش چهارم مواجه شده مجبور به عقب‌نشینی شد و بلاش اورا تعقیب کرده به ماورای فرات فراری داد. بلاش سپس وارد سوریه شد و تا اواسط آن سرزمین پیشروی کرد. در سال ۱۹۷ سِوِروس با سپاه گران رومی به مقابلهٔ وی شتافت و بلاش دربرابر او شکست یافته به میانرودان برگشت. در دور بعدی نوبتِ سِوِروس بود که در میانرودان پیشروی کند. در این دور رومیها بابل و سلوکیه را گرفته تخریب کردند، و تیسپون نیز بعد از یک مقاومت کوتاهمدت به دست رومیان افتاد و مردان شهر به دست رومیان قتل عام شدند و هرچه ابنیه درشهر برسر پا بود به فرمان سِوِروس منهدم گردید. هدف سوروس آن بود که با تیسپون چنان کند که هیچگاه دیگر آباد نگردد. پس ازآن زنان و دختران و کودکان شهر که شمارشان به صدهزار نفر میرسید درکاروانهای بزرگی به اسارت برده شدند.[۱]

چنانکه در گزارشهای مورخان رومی همواره میخوانیم، در تمام جنگهای رومیان سخن از کشتار دسته‌جمعی، تاراج اموال، انهدام شهرها، اسیرگرفتن و برده‌کردن است؛ ولی همین نویسندگان رومی که دشمنان ایران نیز بوده‌اند، درکمتر مواردی چنین جنایتهائی به ایرانیان نسبت داده‌اند، و وقتی ایرانیان درسوریه و آسیای‌صغیر فاتح میشده‌اند، این مورخان جز اینکه بگویند ایرانیان فلان‌شهر و فلان‌شهر را گرفتند، خبر دیگری نمیدهند. اگر ایرانیان دست به کشتار یا تخریب و تاراج گشوده بودند، البته رومیان بیش ازآنچه واقع شده بود مینوشتند؛ ولی چنین سخنی را درجائی نیاورده‌اند. همین سکوت دشمنان نشانگر بزرگمنشی ایرانیان و انساندوستی و عطوفت

۱- پیرنیا، ۲۵۱۱، به نقل از دیوکاس و هرودیان و سپارتیانوس.

آنها است که در همه‌جای تاریخ و جغرافیا مشهود است. دربارهٔ رومیان، نویسندگان خودشان همه‌جا سخن از تخریب وکشتار و تاراج و برده‌گیری میرانند، و دربارهٔ ایرانیان از چنین فجایعی سخنی نمیگویند. انسان وقتی رفتار این دو قوم را با یکدیگر مقایسه میکند، به وجد میآید که ایرانیان چه‌اندازه بزرگمنش بوده‌اند؛ و دلش را اندوهی فرا میگیرد که رومیان تا چه حد سنگدل و تبهکار و بدکردار بوده‌اند و بشریت در خاورمیانه ازدست این جنایتکاران چه رنجها میکشیده است، ومردم تحت سلطهٔ دولت روم درچه زندگی فلاکتباری بوده‌اند. در اینجا است که معلوم میشود کدامیک ازدوقوم ایرانی و غربی متمدنتر و از فرهنگ والاتری برخوردار بوده است.

مطالعه‌گر تاریخ حق دارد ازخودش بپرسد که آن کسانیکه مینویسند رومیان درآنزمان از ایرانیان متمدنتر بوده‌اند، برای تمدن چه مقوله‌هائی را معیار قرار میدهند؟. آیا تخریب شهرهای بزرگ و انهدام آثار تمدنی اقوام مغلوب و اسیر و برده کردن انسانهای بی‌پناه و بی‌دفاع از نشانه‌های تمدن پیشرفته است؟ آیا گلادیاتوربازی و تماشای کشتار انسانها درمیدان نمایش گلادیاتورها نشانهٔ تمدن برتر است؟ آیا تاراج ثروتها و دسترنج اقوام مغلوب در آسیای‌صغیر و شام و فینیقیه و مصر نشانهٔ تمدن برتر است؟ آیا عقاید دینی رومیان که خیال میکردند قیصرانشان خدای جهانند و میتوانند در آفرینش دخالت داشته باشند، نشانهٔ تمدن پیشرفته است؟ آیا قیصران که به خیال خودشان معبود بودند و از مردم میخواستند که آنها را بپرستند متمدنتر از ایرانیان بودند؟ با کدام معیاری میتوان رومیهای آنزمان را متمدنتر از ایرانیانی دانست که مزداپرست بودند و اساس رفتار اجتماعیشان بر انساندوستی و ترحم بود و نشانه‌ئی از شقاوت و سنگدلی در آنها دیده نمیشد؟ نظام امپراطوری روم برای خاورمیانه بجز تاراج و بی‌ثباتی و کشتار و تخریب و بردگی چه چیزی را آورد و در تمدن ریشه‌دار خاورمیانه چه سهمی را ایفا کرد؟

سِوِروس به حدی درمیانرودان آتشسوزی افکند که درخلال مدت کوتاهی بخش اعظم زمینهای منطقه سوخته شدند و قحطی شدیدی بر منطقه مستولی گردید و دهها هزار انسان بیگناه از گرسنگی تلف شدند. هرچه در خانه‌ها مانده بود را نیز رومیان از مردم گرفتند و بازهم چنان شد که رومیان گرفتار کمبود خواربار شدند و مجبور بودند که همچون دیگر قحطی‌زدگان میانرودان در زمینهای سوخته شده به دنبال ریشه‌های گیاه بگردند و ازآن راه سد جوع کنند.[۱] این سردار خودشیفته چاره‌ئی جزآن نداشت که ازگرسنگی و تلف شدن فرار کند و اموالی را که در میانرودان ازمعابد و خانه‌های مردم تاراج کرده بود برداشته به درون سوریه برگردد.

۱- پیرنیا، ۲۵۱۱، به نقل از دیوکاسیوس.

بلاش چهارم در میان گرفتاریهای داخلی در سال ۲۰۸ درگذشت و پس ازاو همچنان ایران در آشوب بود و در هرگوشه‌ئی یکی ازشاهان محلی مدعی بود که شاهنشاه ایران است. در دهۀ نخست قرن سوم مسیحی، ایران عملا در جنگ داخلی سراسری دست و پا میزد. منتها خوشبختی ایران در آنزمان این بود که درمیان رومیان یک قیصری پدید نیامد که بتواند وقتی به میانرودان حمله کرد، موقتا از دست‌اندازی به اموال مردم و تخریب شهرها خودداری ورزد و با این حیله ایرانیانِ مبتلا به مصیبتهای جنگهای داخلی را به خود جلب کند و در ایران برای خودش حامیانی بیابد. همین نادانی و وحشیگری قیصران رومی سبب نفرت ایرانیان و آرامیهای میانرودان از رومیان و سبب نجات ایران گردید و ایران در میان آشوبهای بیست و چندسالۀ اواخر قرن دوم و ربع اول قرن سوم آنقدر برسر پا ماند تا آنکه اردشیر پاپکان در پارس به قدرت رسید و کشور را ازآشوب و نابسامانی نجات داد.

از سال ۲۰۹ به‌بعد دوشاه پرقدرت با یکدیگر به‌ستیز پرداختند، یکی بلاش پنجم در شرق کشور، و دیگری برادرش اردوان پنجم در غرب کشور. این ستیز همۀ کشور را همچنان در جنگ داخلی نگاه داشت. ستیز این دو برادر سالهای متمادی ادامه داشت و هیچکدام نمیتوانست دیگری را از صحنه کنار بزند. مهستان نیز دراثر دخالت در ستیز قدرت سالهای اخیر، حالت بیطرفی خویش را ازدست داده و موقعیتِ برترش رو به‌زوال رفته بود، و نمیتوانست دراین بلاها برای نجات ایران کاری انجام دهد. رومیان در این‌زمان به‌فکر افتادند که با استفاده از ضعفی که ایران به‌آن دچار شده بود نقشه‌های دیرینه‌شان را عملی سازند. آنها هردو مدعی سلطنت ایران را به‌رسمیت شناختند تا هیچکدام احساس نکند که دولت روم چشم طمع به‌ایران دارد. **کاراکالا** که درسال ۲۱۱ به‌جای سِوِروس نشسته بود شخصی بود روباه‌صفت و بسیار حیله‌گر و شیاد و غدار. او با اردوان پنجم روابط نزدیک دوستانه برقرار کرد و علاقه نشان داد که ایران و روم هرچه بیشتر به‌یکدیگر پیوند بخورند. او با این حیله از اردوان خواست که دخترش را به‌وی بدهد تا قیصر روم داماد خاندان سلطنتی ایران گردد و در آینده چنین وصلتهائی تکرار شود و دربارهای ایران و روم با یکدیگر خویشاوند گردند و سببی برای کینه و دشمنی باقی نماند. ازآنجائی که شاهنشاهان ایران همیشه خواهان صلح و ثبات بوده‌اند و دلشان میخواسته که ملتشان در آرامش و امنیت و به‌دور از دغدغۀ جنگ و جدال به‌سر ببرد، اردوان این پیشنهاد را قبول کرد و برآن شد که دخترش را به کاراکالا بدهد.

اینکه میگوییم شاهنشاهان خواهان صلح وآرامش بوده‌اند، رقابت قدرت میان سلطنت‌طلبان

این گفته را نقض نمیکند. قبلا درجای خود توضیح دادم که قدرت اساسا فسادآور است، و انسان هرقدر نیک‌اندیش و انساندوست باشد، وقتی به قدرت رسید به فساد میگراید. در اینجا لازم نیست گفته‌های گذشته را تکرار کنم که فساد خصیصهٔ ذاتی قدرت سیاسی است و درهمه‌جا وهمه‌گاه شامل همهٔ قدرتخواهان تاریخ بوده و هست. ولی یک مطلب نیز درتمام تاریخ ایران دیده میشود وآن اینکه شاهی که برایران سلطنت میکرده ازخود ایران بوده و ایران و ایرانی را دوست میداشته و علاقه داشته که مردم در آرامش به سر برند و بجان او دعا کنند و به‌کار و سازندگی مشغول شوند تا کشاورزی و تجارت و صنعت رونق گیرد و مالیاتها را بطور مرتب به دربار بپردازند، تا هم دولت بتواند ثبات وامنیت را برقرار بدارد ومردم آسوده باشند وهم درآمدهای دربار به طور مرتب افزوده شود و هزینه‌های ارتش و مأموران دولتی تأمین گردد. فساد قدرت به آن معنی نیست که قدرتمداران به‌کلی فاقد انسانیت شده باشند. شاهان ایران با همهٔ فسادی که بعنوان شخصیتهای قدرتمدار داشتند، شخصیتهائی باحمیت و ایرانی‌دوست بودند و به ملت و میهن عشق میورزیدند. آنان اقتدارگرا بودند و برای حصول یا حفظ قدرت سیاسی جنگها به راه می‌انداختند، ولی درعین حال وقتیکه برتخت سلطنت تکیه میزدند خودشان را پدری نیکخواه میدیدند و با تمام توانشان وظایف پدریشان را درحق ملت ایران انجام میدادند. بزرگمنشی شاهان ایران درحدی بود که اصلا اسکندر و شاهان مقدونی و قیصران رومی را نمیتوانیم با آنها مقایسه کنیم. باید به یاد داشته باشیم که سخن از دورانی میرانیم که ازامروز بسیار دور بوده و جهان دروضعیت دیگری میزیسته است. رفتار شاهنشاهان ایران درعهد هخامنشی ودرعهد پارتیان چنان بود که میتوانیم با معیارهای آنروزین بهترین رفتار درمیان حکومتگران دیگر نقاط جهان بنامیم. درجهان کمتر سلطه‌گری را میتوان یافت که درآن عهدها به بزرگمنشی و انساندوستی و مهرورزی و عطوفتِ شاهنشاهان ایران بوده باشند. این ادعا با بررسی نوشته‌هائی که ازآنزمان در دست است قابل اثبات است و هیچکس نمیتواند آنرا انکار کند. ما وقتی از بزرگمنشی و مهرورزی و انساندوستی و عدالت شاهنشاهان ایران سخن میرانیم، آنها را با شاهان آشور و بابل و مصر و سپس با شاهان مقدونی و امپراطوران رومی مقایسه میکنیم و چاره‌ئی جزاین نداریم که شاهنشاهان ایران را به مراتب نیکوتر و بهتر ازشاهان مقدونی و امپراطوران رومی بدانیم و بر این حقیقت پافشاری هم بکنیم.

قبلا دربارهٔ رفتارهای غیراخلاقی و ضد انسانی رومیان سخن گفته‌ام. یک مورد دیگرش را در اینجا ذکرمیکنم. این مورد چنان پلید و زشت وچندش‌آور است که بشریت با شنیدنش عرق شرم میریزد. کاراکالا وقتی مطمئن شد که شاهنشاه با نیکدلیش فریب اورا خورده و خیال کرده

که او به راستی خواستگار دختری ازدربار ایران است، همچنان به فرستادن هیئتهای دوستی و فرستادن هدایا برای شاهنشاه ادامه داد تا او را کاملا در غفلت بدارد. او در این میان از اردوان پنجم خواست که اسباب عروسی را مهیا کند، و توقیتی هم تعیین کرد که او به ایران برود و درآنجا داماد ایران گردد. هرودیان مینویسد که کاراکالا به وسیلهٔ سفرایش برای شاهنشاه سوگند غلیظ خورده بود که از درخواست وصلت با دربار ایران، هیچ نیتی به جز اتحاد دو ملت و دوستی دائمی شاه ایران با امپراطور روم را در سر ندارد.[۱] اردوان، شاد از آنکه دیگر دوران جنگهای ویرانگر و درازمدت ایران و روم به سرآمده است، جشن بزرگی برپا کرد و با تمام بزرگان کشوری و لشکری آمادهٔ پذیرائی از کاراکالا شد. کاراکالا به جای کاروان عروسی یک سپاه مجهز از زبده‌ترین جنگندگان رومی را با خود برداشته به سوی میانرودان به راه افتاد، و درحالیکه جنگ‌افزارهایشان را بربار صدها قاطر کرده بودند که به ظاهر حامل اموال و اسبابِ هدایا و پیشکش عروسی بودند به اردوگاه جشنِ شادی رسیدند. کاراکالا با این حیلهٔ پلید که مخصوص تاریخ غربیان است، شاهنشاه را غافلگیر کرده برسر اردوی عروسی یورش برد. بسبب خوشبینی بیش ازحد شاهنشاه که یک ایرانی تمام‌عیار بود و غداری را نیاموخته بود، و نمیتوانست تصور کند که یک انسان میتواند تا آن حد پست و فرومایه باشد که برای حمله به کشوری به چنان حیلهٔ پلید و بیشرفانه‌ئی دست یازد، برای آنکه حسن نیت کاملش را نسبت به کاراکالا نشان داده باشد، اردوگاه عروسی را کاملا عاری ازسلاح کرده بود و در حال برگزاری جشن پیشواز از کاراکالا بود که ناگاه سپاه کاراکالا برسرش تاخت.

اردوان در این حالت هیچ راهی جزآن نداشت که خودش را نجات دهد، زیرا اگر شاهنشاه برخاک می‌افتاد ایران هم نمیماند. شاهنشاه را شماری افراد ازجان‌گذشته ازآن معرکهٔ هولناک فراری دادند. کاراکالا و سربازانش برجان شخصیتهای بی‌سلاح و بی‌دفاع ایرانی که دررختهای دست‌وپاگیرِ بزم بودند و سواری هم برای گریز در دسترس نداشتند، تیغ گشودند. در بخشی ازگزارش راجع به این بیشرفی تاریخی رومیان، هرودیان چنین مینویسد: بقیهٔ پارتیها را رومیان تکه‌پاره کردند، زیرا آنها نه میتوانستند خودشان را به اسبهایشان رسانیده ازجلگه خارج شوند و نه مقدورشان بود بدوند، زیرا لباسهایشان بلند بود ومناسبت با این وضع آنها نداشت، ودیگر باید درنظر داشت که بیشترشان بی‌کمان و ترکش بدینجا آمده بودند، زیرا به عروسی دعوت شده بودند و نه به جنگ. کاراکالا پس از اینکه کشتاری زیاد کرد و اسرای بسیار با غنایم انبوه

۱- پیرنیا، ۲۵۲۲، به نقل از هرودیان.

برگرفت، عقب نشست و به سربازان خود اجازه داد شهرها و دهات را بسوزانند وهرجا را که بخواهند غارت کنند.[1]

اینها گزارش یک تاریخ‌نگارِ رومی است که دشمن ایران و دوست رومیان بوده و تا میتوانسته کوشیده است که بخش اعظم بدکاریهای رومیان را به‌قلم نیاورد وکارهای ضدانسانی و ضدتمدنی قیصران را با عبارتهای زیبا توجیه کند. چنین رفتارهائی است که هنوز هم توسط تاریخ‌نگارانِ غربی به‌صُوَرِ مختلف توجیه میگردد تا رومیان را ازنظر تمدنی برتر ازایرانیان نشان دهند. دربارهٔ عقلیت این کاراکالا همینقدر اشاره میکنیم که او آنقدر بی‌تدبیر بود که وقتی در این سفر دونفر از سربازانش برسر یک خیگ غارت‌شدهٔ روغن که ازخانهٔ یک روستایی فلک‌زده گرفته بودند به‌ستیز افتادند، دستور داد که خیگ را با شمشیر به‌دونیم کنند و هر نیمی را به‌یکی ازآن‌دو بدهند تا هردو راضی شوند.[2] لازم نیست توضیح داده شود که وقتی بنا بر قضاوت رومیانهٔ کاراکالا خیگ را پاره کردند، نه خیگ ماند و نه روغن. چنین بود قضاوت شاهانهٔ قیصران رومی که برخی گمان میکنند از شاهنشاهان متمدنتر بوده‌اند. ازدیگر شاهکارهای این قیصر آن بود که پس ازاین پیروزی- به‌اصطلاح درخشان- برآن شد که به‌همان اندازه که اسلافش در میانرودان غارت کرده بوده‌اند اموال تاراجی به‌دست آورد. ولی در سالهای اخیر قیصران پیش ازاو آنقدر ازاموال مردم میانرودان تاراج کرده بودند که دیگر چیزی دردست مردم ستم‌کشیده وجود نداشت. این بود که این قیصر برای آنکه از دیگران عقب نماند، به‌فکر افتاد که- همانگونه که همگنانش در مصرکرده بودند- گورستانهای کهن را زیرورو کند تا اگر دفائنی در آنها نهفته باشد به‌دست آورد. او به‌همین منظور گورستانهای کهنِ میانرودان را مورد دستبرد قرار داد. هرچند که درگورستانهای بومیان میانرودان اموال بسیاری به دست او افتاد، ولی در گورستان ایرانیان چیزی عایدش نشد؛ زیرا ایرانیان هیچگاه عادت نداشته‌اند ثروتی را با مردگان در زیر زمین نهفته دارند. ایرانیان به‌زندگی اخروی معتقد بودند و برای مردگانشان معنویتی فراتر از ثروتهای مادی قائل میشدند، ازاین‌رو عادت دفن‌کردن اموال با مردگان در ایران هیچگاه رواج نیافته بود. شاهنشاهان نیز مثل همهٔ مؤمنین دفن میشدند، وگاه ممکن بود لباس و شمشیر وکمان شخصی شاهنشاه را با او در گورش بگذارند. روایاتی که دربارهٔ آرامگاه کوروش بزرگ برجا مانده و درجای خود ذکر شد، همینقدر میگویند که درکنار جسد کوروش لباسهای شخصی و شمشیر وکمان اورا نهاده

۱- پیرنیا، ۲۵۲۳، به نقل از هرودیان.

۲- پیرنیا، ۲۵۲۳، به‌نقل از دیوکاسیوس.

بودند و همین. در گور شاهان پارتی اگر هم چیزی مینهاده‌اند از یکدست لباس که برتن شاهنشاه بوده و یک کمان، چیز دیگری نبوده است. استرابو مینویسد که در ایران رسم نیست که جسد مرده را با اشیای زرین بیارایند و اشیای زرین را همراه جسد مرده درگور بنهند.[۱] کاراکالا درگورستان شاهنشاهی پارت چیزی به‌دست نیاورد، ولی گورستان را در جستجوی دفائن زیرورو کرد. او در آدیابن گورستان آرامی‌ها را زیروروکرد و استخوانهای مردگان را از گورها برآورده پراکند. نبش‌قبر در جستجوی به‌دست آوردن اموال را مقدونیها و رومیها در همه‌جا انجام میدادند؛ و برایشان یکی ازفتوحات به‌شمار میرفت که بر مردگان پیروز گردند. در اثر همین عمل آنها بخش اعظم معابد و مقابر مصر تخریب شد و لاشه‌های مومیایی‌شده‌ئی که هزاران سال در آرامگاهها مدفون بودند مورد دستبرد واقع شدند.

شاهنشاه پس ازاین غافلگیری ناجوانمردانه و ضداخلاقی و شیطان‌صفتانه نیروی کافی فراهم آورد و برای نجات دادن میانرودان از دست متجاوزان رومی حرکت کرد و در اوائل سال ۲۱۷ وارد تیسپون گردید. در این‌زمان کاراکالای دیوانه ازبین رفته بود و سپاه او گرفتار یک سردرگمی بود. کاراکالا همهٔ معابد منطقه را مورد دستبرد قرار میداد و تاراج میکرد. او درحینی که میخواست وارد معبد بزرگ حران شده آن‌را غارت کند، به‌دست کسانی ترور شد.

یکی از شگفتیهای روزگار آنست که هیچ‌کدام از متجاوزان به خاک ایران‌زمین نمیتوانسته از تاراجها و تخریبهایش ثمرهٔ دلخواهش را بچیند؛ بلکه پس از جنایتهائی که میکرده، یا به زودی ازبین میرفته یا هم بقیهٔ عمرش را در ناکامی میگذرانده است. انگاری نفرین ملت ایران بقدری گیرا بوده که حتما دامن متجاوزِ ستمگر را میگرفته است! اسکندر را درجای خود دیدیم که پس ازآنکه ایران را به‌آتش کشید، چگونه ناکام مرد. برخی از قیصران نیز همینجا دیدیم. اکنون این کاراکالا را برآنها میافزایم، که پس از به‌بارآوردن آنهمه خرابی در میانرودان با خونش زمین ایران را در حران آلود وآرزوی بهره‌مندی از ثروتهائی که در میانرودان تاراج کرده بود را به‌گور برد. پس از او افسری به‌نام ماکرینوس را بزرگان ارتش کاراکالا به‌عنوان قیصر خودشان تعیین کردند.

ماکرینوس که با حمایت بخشی ازسردارانِ کاراکالا انتخاب شده و با رقیبانی روبرو بود، شکست خودش در برابر شاهنشاه را حتمی میدید، و به‌شاهنشاه پیشنهاد صلح داد شاید بتواند اورا فریفته جنایتها را به‌گردن کاراکالای ترورشده بیندازد و به‌سلامت از میانرودان عقب‌نشینی کند. ولی شاهنشاه ازاو خواست که باید هرچه شهر وآبادی را در میانرودان تخریب کرده‌اند بازسازی

۱- پیرنیا، ۱۵۴۵، به‌نقل از استرابو.

کنند و تقبل کنند که دربرابر زیانهائی که به‌ایران وارد آورده‌اند غرامت بپردازند و تعهد بسپارند که دیگر به‌میانرودان تجاوز نخواهند کرد. رومیان میدانستند که ادامهٔ جنگ برایشان جز شکست خفتبار هیچ چیزی را نخواهد آورد. قیصر جدید تقبل کرد که اسیران ایرانی را که در آبادیهای میانرودان گرفته بودند پس بدهد، و مبلغ پنجاه میلیون دینار طلا غرامت جنگی به‌ایران بپردازد، و در مقابل آن بتواند آزادانه نیروهایش را از میانرودان بیرون برده به‌شام برگردد.[۱] شاهنشاه که جز رفع تجاوز و ترمیم خرابیها چیزی نمیخواست، پس ازآن به‌رومیان اجازه داد که را از میانرودان خارج شده به‌سوریه برگردند.

شاهنشاه اردوان آخرین شاهنشاه سلسلهٔ اشکان بود، و در همین زمان که او میانرودان را از لوث وجود متجاوزان و ستم‌پیشگانِ رومی پاکسازی میکرد، در پارس یک نیروی تازه‌نفس به رهبری اردشیر پاپکان پاگرفت و در صدد براندازی نظام پارتی برآمد، و به نیروی دین مزدایَسنی ظاهر شده مردم کشور را به سوی خودش جذب کرد و درمدت کوتاهی- چنانکه در بخش ششم خواهیم دید- نظام شاهنشاهی ساسانی را در پارس پایه گذاری کرد، و تمدن ایرانی را دوباره به همان روالی افکند که در زمان هخامنشی بود.

آخرین نگاه به شاهنشاهی پارتیان

شاهنشاهان پهلوی یا پارتی سرداران و فرماندهان نظامی شایسته و با تدبیری بودند، و از حمایت عموم قبائل پهلوی برخوردار بودند و ارتش نیرومندی در اختیار داشتند که شکست‌ناپذیر مینمود. آنها با تکیه بر همین حمایت وهمین ارتش، ایران را ازدست یونانیان بیگانه آزاد کردند و سپس اطماع امپراطوری نوخاستهٔ روم را نقش برآب ساختند و ایران را قرنهای درازی سربلند نگاه داشتند. آنچه ما دربارهٔ دولت اشکها میدانیم ازراه نوشته‌های غربیان است که دررابطه با مسائلی که میان اینها با دولت سلوکی و سپس دولت روم بروز میکرد، نوشته‌هائی برجا نهاده‌اند. به جز اینها هیچ سندی که کمکی به شناخت ما ازدولت پارت بکند، به ما نرسیده است. ازاین‌رو ما نسبت به دین و سازمان اداری و تشکیلات سیاسی و نظامی دولت اشکها اطلاع وافی نداریم؛ و تا زمانی که باستان‌شناسانمان- با دلسوزی و علاقمندی- تحقیقات گسترده و مفید دربارهٔ دوران پارتی انجام نداده و اسناد و مدارک و شواهد نوینی به دست نیاورده باشند، هرچه بخواهیم دربارهٔ تاریخ ایران در آن عهد بنویسیم، ازحد تاریخ روابط خارجی ایران درآن‌زمان فراتر نمیرود. آنچه به‌تحقیق

۱- پیرنیا، ۲۵۲۷- ۲۵۲۸، به‌نقل از دیوکاسیوس و هرودیان.

میتوان گفت آنکه اشکها به‌رغم رشادتهایشان و به‌رغم ایراندوستی‌شان، هیچگاه نتوانستند همچون اسلاف هخامنشی‌شان یک دولت متمرکز و یکپارچه تشکیل دهند. در دوران چهارقرنهٔ شاهنشاهی پارتیان کشور ایران به‌چندین ایالت تقسیم شده بود و هرکدام ازاین ایالتها دردست شهریار نیمه‌مستقل محلی بود که اسمًا از شاهنشاه فرمان می‌برد و در عین حفظ خودمختاری داخلیش، روابطش با دربار شاهنشاهی در حد پرداخت مالیات و تهیهٔ سرباز برای ارتش ملی بود.

گرچه شاهنشاه ایران دردوران پارتیان عالیترین قدرت کشور شمرده میشد، قدرت واقعی دردست شورای سران کشور بود که ازسرداران و سپهداران هفت خاندان متنفذ کشور تشکیل میشد و **مَهستان** نام داشت. این مجلس حکم شورای مرکزی اتحادیهٔ رؤسای خاندانهای حکومتگر ایران را داشت، و وظیفه‌اش انتخاب شاه و نظارت برکارکردهای دستگاه دولت بود، و اختیارات مطلقهٔ شاهنشاه ازطرف این مجلس به‌او تفویض میشد. اختیار عزل شاه نیز در دست مهستان بود که هروقت صلاح کشور اقتضا میکرد یک شاه را برکنار میکرد و شاه جدیدی را که معمولا پسر یا برادر یا یکی از بستگان نزدیک شاه معزول و از خاندان اشک بود، انتخاب میکرد. ازآنجا که مهستان از عموم سران قبائل پهلوی (پارتی) تشکیل شده بود، همهٔ قبائل پهلوی عملا در حاکمیت شرکت مستقیم داشتند و به‌همین سبب هم بود که قبائل پارتی (پهلوی) دولت را ازآنِ خودشان میدانستند و با همهٔ توانشان از آن حمایت میکردند. آنچه دولت پارتیان را ۴۷۰ سال برسر پا نگه داشت، و این دولت چهارقرن تمام از قدرت فائقهٔ ایران در منطقه نگهبانی کرد همین اتحاد و اتفاق میان رؤسای خاندانهای بزرگ کشور و اطاعت آنها از شاهنشاه انتخابی بود. مهستان به‌یک تعبیر شورای خبرگانی با قدرت سیاسی و نظامی بود متشکل از هفت حزب ائتلافی که وظیفهٔ انتخاب و تأیید شاهنشاه ازخاندان اشک، و نظارت بر شاهنشاه درامر ادارهٔ کشور را برعهده داشت. در انتخاب شاه از خانوادهٔ اشک سریان تئوری سیاسی سنتی مبتنی بر قدسیت مقام شاه به‌درستی اعمال میشد، و عقیده به‌اینکه اشک (نخستین شاه پارت) والاترین انسان روی زمین درزمان خود بوده و نوادگان او از خاندان والاتبارند، سبب شده بود که هر شاهی که بر تخت مینشست از لقب اشک برخوردار گردد. یک نتیجهٔ این لقب آن بود که هرکه از خانوادهٔ اشک نباشد و نتواند لقب اشک را بر خود نهد نخواهد توانست شاه شود. در نتیجهٔ قبول این تئوری، مهستان پذیرفته بود که شاه فقط میتواند از خانوادهٔ اشک باشد، و ازاین‌رو برای مدت چهارصد سال، به‌هنگام بروز رقابت میان سلطنتخواهان خانوادهٔ اشک، هیچ رقیبی از بیرون این خانواده قد علم نکرد و کسی‌که از خانوادهٔ اشک نبود مدعی سلطنت نشد.

شاهنشاهان پارتی هم مثل شاهنشاهان هخامنشی از نظر دینی آزاداندیش بودند و درهیچ موردی عقایدشان را بر اقوام زیرسلطه تحمیل نکردند و دردوران ایشان سراسر ایران و میانروادان و ارمنستان از آزادی کامل دینی برخوردار بودند. دین مَزدایَسنا دین مسلط ایران درعهد پارتیان بود و مذاهب مهرپرستی و ناهیدپرستی در بسیاری ازمناطق غربی کشور بخصوص در ارمنستان برقرار بود، و در شرق کشور به‌ویژه در کابلستان و باختر دین بودا رشد بسیار کرد؛ و میتوان احتمال داد که تمامی جماعات یونانی ساکن درآن بخش ازکشور به آئین بودا درآمدند. شاید اگر گمان کنیم که بتهای بزرگ بودا در بامیان از یادگارهای همین جماعات یونانی بودائی‌شده است، گمانمان بیراه نباشد. در جاهائی مثل کاپادوکیه و پونت که تحت سلطهٔ رومیان بود، علاوه بر مهرپرستی، آئین کهن زروانی نیز وجود داشت که یکی از ادیان بسیار دیرینهٔ آریائیان بود.

مذهب سنتی خاندان اشک، چنانکه از قرائن و شواهد برمی‌آید، و چنانکه در خطابهٔ تیرداد در حضور قیصر دیدیم، مذهب میترایی بود. با این‌حال برخی از اشکان از مذهب ناهیدی پیروی میکردند؛ و نشانهٔ این موضوع معبد بزرگ کنگاور است که توسط اشکان ساخته شده است. ولی این دو مذهب هیچگاه در ایران رواج عمومی نیافت، و عموم مردم ایران در هر منطقه بر همان مذاهب منطقه‌یی پیشین بودند که اساس آن‌را آئین مَزدایَسنا تشکیل میداد. نشانه‌ئی ازتلاش شاهان پارت برای ایجاد دین رسمی درکشور نیز دیده میشود، وآن اینکه بلاش اول برآن شد که اوستا را جمع‌آوری و تدوین کند، ولی با درگذشت او، این کار مهم ناتمام ماند تا آنکه در عهد اردشیر بابکان ازسرگرفته شد.

پایتخت رسمی کشور دردوران پارتیان، ابتدا شهر **دارا** در پارت (اینک در ترکمنستان)، و بعد شهر **صددروازه** در گرگان و بعد **تیسپون** درعراق بود؛ ولی شاهنشاهان وارستهٔ این خاندان چندان توجهی به متاع دنیائی نشان نمیدادند و در پی تجملات و شکوه نبودند، و در عمل نه مرکز سیاسی مهمی به عنوان پایتخت دائمی داشتند و نه بناهای قابل توجهی برافراشتند و نه اقدامات مهم عمرانی یا فرهنگی انجام دادند. آنها سربازانی فداکار و جنگجویانی دلاور و رشید و پاسداران شایسته‌ئی ازآب وخاک ایران بودند، و اهمیت تاریخی دولت پارتیان درآن بود که اولاً ایران را ازدست تجاوزگران یونانی ومقدونی رها ساخت، ودیگر اینکه ایران را دربرابر امپراطوری تجاوزگر وگسترش‌طلب وخونریز وانسان‌ستیزِ روم حفظ کرد، و درنتیجه ازهویت تاریخی ایران پاسداری نموده آنرا به اخلاف ساسانیش سپرد.